

## شاعری از سرزمین زیبای تالش

اگر باسنگ و با فولادمز گانت بجنک افتد  
بهم برشد اساس هندوچین از زلف مشکینت  
دوا جوشد دل من از نگاهت چون شود یارب  
کمال عاشق آن باشد که دریای بلا نوشد  
ترا پالنگ و ناپیدا ره کوی طلب «نصرت»  
که مرهم کاری مجروح بانوک خدنگ افتد؟  
مراد یونس آن باشد که در کام نهنگ افتد  
چها تا باز پیش آید اگر گامی درنگ افتد؟

سراینده این غزل شاعری است که خودش را در دیوانش از قوم اصیل ونجیب تالش معرفی میکند. تذکره نویسان از او به اختصار یاد کرده اند ... «اسمش سلطان حسین مشهور به سلطان بیگ پدرش پناه بیگ یوزباشی از غلامان محمد قاسم خان بن سلیمان خان اعتضاد الدوله بود. در شعر نصرت تخلص می کرد. از فحول شعرای عصر خود به شمار می آمد. دو برادر هم داشته یکی بنام محمدقلی بیگ و دیگری عیسی بیگ ...» ما بیشتر از این دست رسی به مأخذی نداشتیم که راه بز ندگی در یک قرن ونیم پیش وی ببریم. شاید همچنین مأخذ و مدارکی هم وجود نداشته باشد. اما از دیوان خطی او که نسخه منحصر بفرد است میتوان مطالبی استنباط کرد و قسمت زیادی از شخصیت سیاسی واجتماعی آن روز او را بدست آورد. این دیوان در چهار بخش خلاصه میشود. ۱ - قصائد شامل مدایح و توصیف فتحعلی شاه قاجار و ناصرالدین شاه وشاهزادگان و امراء دیگر. و قطعات گوناگون در تاریخ وقائع از قبیل مرگ و تولد و عروسی وسائر اتفاقات. ۲ - غزلیات که در اکثر آنها نیز اشاراتی به ممدوحین در قصائد وجود دارد. ۳ - رباعیات. ۴ - مثنویها که بخش کوچکی از آخر دیوان او را تشکیل می دهد. نخستین مثنوی این قسمت که ۳۱۰ بیت است بازگو کننده گوشه ای از زندگی شاعر می باشد. او در مثنوی شرح حال خود پس از یک مقدمه کوتاه چنین آغاز سخن می کند:

می لاد گهم به خردسالی	بود از خلیل زمانه خالی
خاص پدر از نیادهی چند	از لاله و گل بهشت مانند
افتاده به طرف کوهساران	پیوسته به زهت بهاران
هر گوشه بهشت گونه گونه	هر چشمه ز کوثری نمونه
باد از مهلب طرب وزیده	من در چمنش چو گل خزیده

از این چند بیت شعر این مطالب بدست می آید که او در طفلی زندگی مرهفی داشته

است و چند ده که از جدش به پدرش رسیده بود معیشت خانوادگی او را تأمین میکرد و بعد اضافی می‌کند:

در خدمت باب و حضرت عم  
 دوران طفلی رازیر سایه تربیت پدر و عمویش گذرانده است و از هر گونه تطاول غم و اندوه  
 آسوده بسر برده . سپس بدون اشاره به يك حادثه معینی میگوید:

ناگاه ببه شیوه مقرر  
 پیداد کمین گشای من شد  
 سلطان ستم کشید لشکر  
 صاف عنبی عنای من شد

معلوم نیست این بیداد که کمین گشای او شده و صاف عنبی او را به عنایت تبدیل ساخته چه بوده است ؟ ولی از فحوای کلامش استنباط میشود که این لشکر کشی سپاه غم و سلطان ستم بر سر او احتمالاً مرگ پدرش پناه بیگ یوزباشی است زیرا او بعد از این گزارش مجمل و مبهم دیگر نامی از پدر نمی‌برد. و بنا به عادت «شیوه مقرر» هم مرگ است. بالاخره. او میگوید درش سالگی تحولی غیر منتظره در زندگیش رخ داد و بهارش به خزان گرائید .

عمرم چو سنین سته طی کرد  
 آزار من اقتضای دی کرد

و بعد معلوم نیست که بچه علت و سببی و لابد روی مناسباتی که قبلاً در میان بوده بنا به امر شه بلند مقدار که قطعاً همان فتحعلی شاه قاجار است عازم تهران می‌گردد. وی این جریان را با وضع نارسائی باین صورت بیان می‌کند:

با حکم شه بلند مقدار  
 گشتم به نواز جرگ خویشان  
 دارای عجم خدیو قاجار  
 زن جنّت دلگشا پریشان  
 یعنی ز قرای کوه طالش  
 «هور» ش لقب و شکوه طالش

این نقطه بنام «هور» امروز از حدود بیلاق تالش تا ساحل دریای خزر درجائی شناخته نیست مگر اینکه در بیلاق منطقه آستارا نزدیک به اردبیل دهی است بنام هور و بعید نیست که منظور شاعر آن نقطه باشد و در آن زمان آن قسمت جزو قلمرو تالش به شمار میآمده است . و اضافه می‌کند:

رخشم چوره عراق طی کرد  
 چون دیدم دار ملک ری را  
 خوش گشت تفرج عراقم  
 هر جا که تجارت هنر شد  
 در خدمت اوستاد هر فن  
 بگذشت مرا به خسروی حال  
 آرامگهم دیار ری کرد  
 و ارایش تختگاه کسی را  
 بخشید فراغ از فراقم  
 کارم همه غارت هنر شد  
 شد شیوه دانشم مبرهن  
 در خدمت خسروان چهل سال

شاعر اعتراف می‌کند که چهل سال در دربار فتحعلی شاه قاجار مانند خسروان و شاهزادگان در نهایت خوشی و رفاه گذرانده و در این مدت در محضر استادان هر فن نیز مشغول

تحصیل کمال بوده است و پس از این روزگار مقرون باموقفیت تقریباً در سنین نزدیک به پنجاه سالگی در دوران حکمران گیلان بحکم تقدیر بیاد وطن افتاده و بقرارگاه دیلم میآید و به حضور حاکم میرسد و آن حاکم پاک و پاکزاده که شاعر او را میسر میسران نام میبرد به احترامش میافزاید و حقوق مقرری برای او منظور میدارد و بعد از مرگ حاکم خلفش بجای وی می نشیند و این بار این حاکم جوان ممدوح اومی گردد و شاعر صدف زمانه را در مدحت او از شعر چون در پر می سازد.

در مدحت او شعر چون در / کردم صدف زمانه را پر

و لذا مورد لطف و محبت حکمران جوان نیز قرار میگیرد. اما متأسفانه در اثر يك اشتباه کوچک بخت از او روی برمی تابد و گرفتار وبال زبان خویش می شود! بهتر است جریان قضیه را از زبان سلطان بیگک طالشی گوش کنیم. او میگوید:

يك روز به نوبت سگالش	گفتم که منم ز قوم طالش
چون طالشی ام شنیدم کرد!	زا نام پدر دوثلث کم کرد!
هر چند که حق بسوی او بود	کاین قوم خلاف خوی او بود!
شرط است به سنت رسولان	رم کردن آدمی ز غولان!
طالش که ز آدمی کم افتاد	اما ز نژاد آدم افتاد!
هر چند عزیز و محترم نیست	نصفا رنبود دوثلث کم نیست

شاعر در اینجا که بنا به اقرار خودش از قوم طالش است و باید از حریم قومیت و نژاد خود دفاع کند و حاکم را محکوم سازد که چرا از شنیدن نام تالش رم میکند! و چرا به حرم طالشی بودنش از انعام پدر دوثلث را کم؟ اما با کمال تأسف او حق را بجا کم می دهد بعلت اینکه این قوم خلاف خوی او بود!.. و البته باید پرسید که چرا؟

طالشی ها که از اصیل ترین نژاد آریائی هستند و در نجابت و انسانیت ضرب المثل چرا برخلاف خوی او بودند؟ این شاعر طالشی نژاد البته بادعای خودش! از این عمل و رفتار حاکم حتی بعد از مدت ها «بسیل حکایت هم بوده باشد» ابراز تنفر و انزجار نمیکند بلکه برای کم لطفی های این امیر «بیه پس» نسبت به طالشی ها علت شرعی هم می تراشد که:

شرط است به سنت رسولان / رم کردن آدمی ز غولان

و کار او را در ردیف کار پیامبران قرار می دهد و صراحتاً اعتراف می نماید که مقام طالشی ها کمتر از مقام آدمی است اما چه باید کرد؟ باز آنها با اینهمه کمبود آدمیت از نژاد آدم هستند!!

نگارنده منظور سراینده را از بیت آخر بجا نیاورد:

هر چند عزیز و محترم نیست / نصف ارنیبود دوثلث کم نیست

یعنی چه؟ آیا او میخواهد بگوید که: اگر طالشی ها نیمی از آدمیت را فاقد نباشند دوثلث آنرا فاقداند. و این دوثلث هم مقدار کمی نیست!... در حالی که ما میدانیم در هر عدد

دوثلث آن از نصفش بیشتر است کسی که فاقد دوثلث چیزی باشد بالضرورة نصف آنرا هم ندارد. و آوردن این حرف شرط داره مخفف اگر منظور اورا گنگ و نامفهوم تر ساخته است. تا نظر خوانندگان دانشمند طالشی نژاد در مقابل این اها تنهای همشهری شاعرشان چه باشد ؟

بهر حال ، شاعر بعد از این همه کم مرحتمی ها نسبت بقوم و نژاد خویش که ظاهر ا معلوم نیست بچه علت است سر نوشت تأثر انگیز خود را که بیشتر روی قمرمادی و کمبود مالی تکیه دارد خلاصه می کند و چنین می گوید :

دور از نعم خجسته فالسی	القصه شدم زبید سگالی
مقبول به تیغ نا قبولی	اینک من و ننگ یک فضولی
کزوی به تنم اند ایران !!	ورنه بزمان میسر میران
از وام سه ساله رسته بودم	از دام بلیه جسته بودم

و دوباره شاعر به مدح این میر تازه و جوان می پردازد و او را با صفت های بخشش و سخاوت می ستاید که :

گریک طلبی هزار بخشد !	آن میر که بی شمار بخشد
گر بود یکی گدا غنی شد	هر کس که بسوی آن سنی شد
دیدیم که بی نیاز بر گشت	و آن کش نفسی مقیم در گشت
دیدیم که با جوال زر برد !!	حاجت اگرش کسی به در برد

پس از بیان این همه مناقب و عجایب ، شاعر دوباره خودش را مورد هلاکت و سرزنش قرار میدهد :

از دست زبان خود زبونم	اکنون که قرین بخت دونم
هم علت سود وهم زیان است	آری همه آفت از زبان است
یک بادو ، نه ، صد زیانم افتاد	یک خبط که بر زبانم افتاد

و همچنین باز گو کردن خاطرات ادامه پیدا می کند و رشته سخن بزمان خاقان جهان ستان محمد شاه قاجار پیوند می خورد و بعد خاطره عاشق شدن خود بیک دختر رودباری را حکایت می نماید تا این مثنوی سپیدوده بیتی به پایان میرسد. اگر چه گفتارش زیاد هم گویا نیست ولی خالی از یک مقدار معلومات دایر به وضع زندگیش نیز نمی باشد. این سراینده در باره فتحعلی شاه قاجار همان طور که از دیوانش پیداست یگانه هنرش تملق گوئی است و گاهی اغراق را تا جائی بالا می برد که روی ظهیر فاریابی را آنجا که نه کرسی فلک را زیر پای اندیشه می گذاشت تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند ! سفید میکند . او در مدح سلطان زمان فتحعلی شاه قاجار می فرماید :

سلیمان زمان فتح علی شد آنکه در عهدش  
 سپاه فتنه یا جوج است و عدلش سدا سکندر !!  
 و در جای دیگر می گوید :

شاه گیتی ستان فتحعلی شاه  
 لوایش راز گوی ماه و پروین  
 زمین درکشور پهناورش گم  
 زهی شاهی که با حکم تو روید  
 توئی تا فخر اورنگ خلافت  
 وقتی هم که نوبه به مدح و ثنای خاقان ناصرالدین شاه قاجار میرسد چنین ادای  
 مطلب می نماید که :

مه نو کز فلک عیان باشد  
 فخر اورنگ ناصرالدین شاه  
 شهر یاری که در ممالک او  
 خسروی کز بهار سلطنتش  
 عکس تیغ خدایگان باشد  
 که شکوهش جهانستان باشد  
 چمن عدل بی خزان باشد  
 همه آفاق گلستان باشد

شاعر در اغلب قصائدش ماده تاریخی هم بمناسبت موضوع می گنجاند مثلاً در قصیده‌ای  
 که برای مرگ قاسم خان همان شخصی که پدرش پناه بیگک یوزباشی از غلامان او بوده سروده  
 است چنین می گوید :

رقم زن گشت نصرت بر بیاض لوح تاریخش  
 جهان عدل قاسم خان به مینو کامیاب آمد  
 که از مصراع دوم این بیت سال هزار و دویست و چهل و دو هـ ق استخراج می گردد .  
 این سراینده توانا ! در قسمت مرثی از اشعارش بیشتر تموج احساسات دارد و  
 در مرگ برادرش محمدقلی که در راه تبریز فوت کرده و جنازه او را به کر بلائی عملی برده اند  
 چنین آغاز می کند :

پیکی دریده جیب درون آمدازدم  
 آورده گر ز گمشده شهباز من خیر  
 و در ماده تاریخ مرگ او می گوید :

در قصر خلد از پی تاریخ حور گفت  
 آمد گرفت جای محمدقلی برم ۱۱  
 که از مصراع دوم این بیت سال ۱۲۳۴ بدست می آید.

شاعر را ترکیب بندی است در شانزده بند نه یمنی نظیر ترکیب بند محشتم کاشانی در ثناء  
 حضرت سیدالشهداء علیه السلام و واقعه کر بلا که بسیار مؤثر سروده است و اینک بند اول  
 آنرا برای نمونه عرضه می داریم.

سرزد دگر هلال محرم ز شام غم  
 شکلی ز آسمان چو کمان گشت آشکار  
 بگرفت باز از شفق سرخ ماه نو  
 گردون کشید تیغ نبرد از نیام غم  
 بنشاند بر جراحات دلها سهام غم  
 گردون بدست باده اندوه و جام غم

دارد مگر ز شهر مصیبت پیام غم  
چون شام غم زطره بگسترده دام غم  
پوشید آسمان عزا را غمام غم  
کردند صدر صفه جان را مقام غم  
پیوسته نقش سکه دلها است نام غم  
کشتی شکست خورده موج بلا حسین

اینک خمیده گشت و روان بیک آسمان  
افغان طائران عزا بر فلک رسید  
جوشید خون ز چشمه چشم جهانیان  
سکان سطح خاک و مقیمان قدس پاک  
تا نسبتی به ماتم سلطان دین گرفت  
سلطان فوج لشکر میدان مشرقین

دیوان خطی شاعر که بازگو کننده گوشه‌های کوچکی از زندگانش نیز می‌باشد  
جا دارد بهمت ادب دوستان طالش طبع گردد تا پس از یکقرن و نیم برای روح او این  
حقیقت ثابت شود که قضاوتش درباره طالشی‌های نجیب و شریف صحیح نبوده است.

وی علاوه از کم لطفی‌ها که درباره همه یارانش روا داشته امانتهای دیگر هم ناشی از  
تعصبات جاهلانه مذهبی بکار برده و ما قلم از بازگو کردن آنها بازداشتیم. و برای حسن  
ختمام این مختصر معرفی نامه شاعری از سرزمین زیبای طالش غزلی را از دیوانش که تقریباً  
در استقبال این غزال خواجه بر نیامد از تمنا لبش کامم هنوز؛ سروده است می آوریم و سخن را  
پایان می بخشیم.

تلخکام از هجیر آن لعل شکر بارم هنوز  
همچو شمع سوختن کار است و در کارم هنوز  
غیر محرم گشت و من محروم دیدارم هنوز  
میروم عمری که سرگردان چو پر کارم هنوز  
بلبلان خفتند و من پیوسته بیدارم هنوز  
میر مجلس باز پندارد که هشیارم هنوز  
تو بتی از چشم بیماریت که بیمارم هنوز  
کفر زلفت بسته دارد دل بز نامم هنوز  
وه که از سودای دل گرم است بازارم هنوز  
حسرت تیغ تو باشد درد دل زارم هنوز

جان به لب نزدیک و من دور از لب یارم هنوز  
سالها در بزم غم از عشق آتش پاره‌ای  
دوست باما سرگرانی کرد و با خصم آشتی  
او چو مرکز درد من کرده جا من در طلب  
در بهاران روز نالیدیم و شب با بلبلان  
من ز مستی میکنم بدرد هستی دم بدم  
دیدم از نیرنگ مستی حالتی در جلوه گاه  
بردمی ره بر مسلمانی ولی در بند عشق  
از لب جان می ستانم در عوض جان می دهم  
گر چه بستی پای، بشکستی به سنگم بال و پر

نصرتا وقتی خدنگی از نگاهش شد روان

می خروشد مرغ دل از زخم بسیارم هنوز !!

مجلهٔ یغما - شاعر خوبی است و لازم بود از ولایت زیبای طوالش در مجله یغما  
شاعری چون او نام ماند. ولی افتخار استوار طالش وجود بابرکت استاد بزرگوار هارون  
شفیعی است که در ادب و علم و اخلاق در سراسر ایران امروز کم نظیر است و جهانی است  
بنشسته در گوشه‌ای.